

این حماقت باشد. و سنت این است که خدای-تعالی- اولیای خویش را از دنیا دریغ دارد، و بر دشمنان خویش ریزد، و مثل آسایش و راحت وی چون مثل راحت کسی بود که کاهلی کند و تخم نکارد، لاجرم ندرود.

مثال پنجم آن است که گوید خدای-تعالی- رحیم است و کریم است و بهشت از هیچ کس دریغ ندارد. و این ابله نداند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه تورا اسباب آن فرا دهد که یک دانه اندر زمین افکنی، هفتصد بسدروی و بدان ابله پادشاهی جاودان رسی. اگر معنی کرم و رحمت این است که بی آنکه بکاری بدروی، پس حراثت^۲ و تجارت و طلب رزق چرا می کنی؟ صبر کن و بیکار همی باش که خدای-تعالی- کریم است و قادر است که بی تخم و برزش^۳ نبات برویاند. چون بدین گرم ایمان نداری، باز آنکه^۴ همی گوید: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا، و آنگاه اندر آخرت این اعتقاد کنی، باز آنکه^۴ می گوید: وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، این از نهایت گمراهی باشد؛ چنانکه رسول (ص) گفت: الْأَخْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوِيهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ.^۷

و چنانکه امید فرزند دارد، بی آنکه نکاح کند و یا نکاح کند و صحبت^۸ نکند و یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد، با آنکه خدای-تعالی- کریم است و بر آفریدن فرزند بی تخم قادر است؛ و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر سر این امید بنشیند که بود که حق-تعالی- آفات باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است. همچنین آنکه ایمان نیارد، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است؛ و آنکه این هر دو بکند و امید

۱- به وسیله آن. ۲- حراثت، کشاورزی. ۳- برزش، کشت کردن.

۴- با آنکه. ۵- (قرآن، ۶/۱۱)، نیست هیچ جنبنده ای در زمین مگر بر خداست روزی آن.

۶- (قرآن، ۳۹/۵۳)، و نیست مردم را [از پاداش] مگر [پاداش] آنچه خود کرد.

۷- احمق کسی است که خواهش نفس را پیروی کند و به خدای چشم دارد. ۸- صحبت، مباشرت.

همی دارد به فضل حق، که صواعق باز دارد اندر وقت مرگ، تا ایمان به سلامت ببرد، این عاقل است و آن دیگر مغرور. و آن قوم که همی گویند که خدای- تعالی- ما را اندر این جهان نیکو داشت، اندر آن جهان نیز نیکو دارد که وی کریم و رحیم است، به حق- تعالی- غرّه شده اند. و خدای- تعالی- از هر دو حذر فرموده است و گفته: **إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرُّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ**^۱ همی گوید: ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند. این وعده حق است، گوش دارید^۲ تا به دنیا غرّه نشوید و به حق- تعالی- غرّه نشوید.

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدان که اهل پندار مذموم اند. و این قوم کسانی اند که به خویشتن و عمل خویشتن گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند، و نبیره از خالص باز نشناسند، بدانکه صیرفی نیکو نیاموخته اند، و به رنگ و صورت غرّه شده اند. یا آن کسانی که به علم و عبادت مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلال بیرون گذشته اند، از صد، نود و نه مغرورند و بدین سبب بود که رسول (ص) گفت: «روز قیامت آدم (ع) را گویند که نصیب دوزخ از فرزندان خویش بیرون کن، گوید از چند چند؟ گویند از هر هزار، نهصد و نود و نه.» و این نه آن باشند که همیشه در دوزخ باشند. ولیکن ایشان را از گذر بر دوزخ چاره نباشد، که گروهی از اهل غفلت باشند و گروهی از اهل ضلال و گروهی از اهل غرور گروهی از اهل عُجب که اسیر شهوت خویش باشند، اگر چه می دانسته باشند که مقصرند. و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان در شمار نیاید، ولیکن از چهار طبقه بیرون نه اند: علما و عابدان و صوفیان و ارباب اموال.

۱- (قرآن، ۳۱، ۳۳)، وعده خدا راست است، هان، که زندگانی این جهانی شما را مفریاد و مفریاد شما را به خدای آن شیطان فریبده.
۲- گوش داشتن، مواظب بودن.

[اصناف اهل پندار]

طبقه اول از اهل پندار، اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه اندر علم کنند تا علوم حاصل کنند، و اندر معاملات تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و قَرَج از معاصی نگاه ندارند، و پندارند که ایشان خود اندر علم به درجه ای رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معامله مأخوذ نباشند، بلکه به شفاعت ایشان خلقی نجات یابند، و مثل ایشان چون بیماری است که علمِ عَلْتِ خویش برخواند و هر شب و همه شب تکرار همی کند و نسختی نیکو بنویسد و شروط داروی عَلْتِ نیک بداند و هرگز شربت بی نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند، تکرار کردنِ صفتِ دارو وی را کجا سود دارد؟ و حق - تعالی - می گوید: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى^۱ و می گوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ^۲، می گوید فَلَاحٌ^۳ کسی را بود که پاک گردد، نه آنکه علمِ پاکی بیاموزد. و به بهشت کسی شود که هوای خویش را خلاف کند، نمی گوید آنکه بداند که هوا را خلاف می باید کرد. و این سلیم دل اگر پندارِ وی از آن اخبار خاسته است که اندر فضلِ علم آمده است، چرا آن اخبار که اندر حقّ علمای بد آمده است بر نخواند؟ که اندر قرآن وی را به خر مانده کرده است که کتاب بر پشت دارد و به سگ مانده کرده است و همی - گوید عالم بد را اندر دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن وی بشکند و آتش وی را بگرداند، چنانکه خر آسیا گرداند، همه اهل دوزخ بر وی گرد آیند که «تو کیستی و این چه نکال^۴ است که بر تو است؟» گوید: «من آنم که فرمودم و نکردم.»

و رسول (ص) گفت: «عذابِ هیچ کس اندر قیامت عظیمتر از عذابِ عالمی نیست که وی به علمِ خویش کار نکند.»

۱- (قرآن، ۱۴/۸۷)، پیروز آمد او که چیزی داد از بهر الله از مال خویش.

۲- (قرآن، ۴۰/۷۹، ۴۱) ← ص ۲۸۸/ح ۲. ۳- فلاح، رستگاری. ۴- نکال، عقوبت.

و بودردا (رض) می گوید: «وای بر آنکه نداند، یک بار؛ و بر آنکه داند و بر آن کار نکند، هفتاد بار؛ یعنی که علم بر وی حجت شود.»

و گروهی اندر علم و عمل تقصیر نکردند، ولیکن اعمال ظاهر به جای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند، چون: کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن اقران خویش را و شاد شدن به رنج ایشان و اندوهگین بودن به راحت ایشان. و از این اخبار غافل شدند که می گوید که اندک ریا شریک است و اندر بهشت نشود کسی که یک ذره کبر اندر دل وی است، و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را، و آنکه همی گوید که حق - تعالی - به صورت شما ننگرد، به دل شما نگرَد.

پس مثل این قوم همچون کسی است که چیزی کشته باشد و خار و گیاه از آن همی ببايد گند تا کشت وی قوت گیرد وی سر خار و گیاه می بُرد و بیخ آن اندر زمین رها می کند، هر چند بیش بُرد بیش بالدا^۱. و بیخ اعمال بد، اخلاق بد است، و اصل آن است که از بیخ کنده شود، بلکه مثال آنکه باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته، چون «طهارت جای» باشد که بیرون بگچ کرده باشد^۲؛ و یا چون گور آراسته که بیرون بنگار^۳ بود و اندورن مردار بود؛ یا چون خانه تار یک که شمعی بر پشت وی نهاده.

و عیسی (ع) عالم بد را بدین تشبیه کرده است و گفت: «چون ماشویی^۴ مباشد که آرد از وی فرومی شود و سبوس در وی همی ماند، شما نیز سخن حکمت می گوید، و آنچه بد بود در شما همی ماند.»

و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و از بد حذر باید کرد و دل از این پاک باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان خود از این پاک

۱- بالیدن، رشد و نمو کردن. ۲- آراسته، کچکاری کرده باشد. ۳- بنگار، منقوش.

۴- ماشو، الک، غربال.

است و ایشان بزرگتر از آن باشند که به چنین معنی مبتلا شوند، که ایشان علم این همه بهتر دانند؛ و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید، شیطان ایشان را گوید: این نه کبر است، که^۱ این طلب عزّ دین است؛ اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد. و اگر جامعه نیکو اندر پوشند و اسب و ساخت و تجمل دارند، گویند: این نه رعونت است، که این کوری دشمنان دین است، که مبتدعان^۲ بدین کور شوند که علما با تجمل باشند. و سیرت مصطفی (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و علی (رض) و جامعه خَلَقِ ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام بود، و اکنون اسلام به تجمل وی عزیز خواهد شد. و اگر حسد اندر ایشان پدید آید، گویند: این صلابت^۳ حق است. و اگر ریا پدید آید، گویند: این مصلحت خَلَق است، تا طاعت من بشناسند و اقتدا کنند به من. و چون به خدمت سلاطین شوند، گویند: این نه تواضع است ظالم را، که حرام است، بلکه این برای شفاعت مسلمانان است و مصلحت کار ایشان. و اگر مال حرام ایشان بستانند، گویند: این نه حرام است، که این مال را مالک نیست، اندر مصالح^۴ باید کرد، و مصلحت اسلام در من بسته است. و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد^۵، داند که مصلحت دین بیش از آن نیست که خَلَق از دنیا اعراض کنند، و کسانی که به سبب وی اندر دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن بود که از دنیا اعراض کرده باشند. پس اسلام به نا بودن وی باز بسته است و مصلحت اسلام آن است که وی و امثال وی نباشند. و این و امثال این پنداشتها و غرورها باطل است، و علاج و حقیقت این اندر آن اصول که از پیش رفته است گفته ایم، و باز گفتن آن دراز بود، والسلام.

گروهی دیگر خود اندر نفس علم غلط^۶ کرده باشند، و آنچه از علم

۱- که، بلکه. ۲- مبتدعان، بدعت کنندگان. ۳- صلابت، استواری.

۴- مصالح (ج مصلحت)، آنچه موجب آسایش و سود باشد. ۵- حساب برگرفتن، حساب

کردن، سنجیدن. ۶- غلط کردن، به خطا رفتن.

مهمتر باشد- چون تفسیر و اخبار و علم معاملتِ دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه در این کتاب بیاورده‌ایم و علم راهِ آخرت و اعوان^۱ و آفاتِ معاملتِ راهِ دین و طریقِ مراقبتِ دل، که این همه فرضِ عین است- خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جملهٔ علوم است. و همه روزگاریا اندر جدل و مناظره یا اندر تعصبِ کلام یا اندر فتاویٰ خصوصاتِ خلقِ اندر دنیا کرده باشند و جملهٔ علمها که وی را از دنیا به آخرت نخواند، و از حرص به قناعت نخواند، و از ریا به اخلاص نخواند، و از غفلت و ایمنی به خوف و تقویٰ نخواند، همه روزگار بدان مستغرق دارند و پندارند که علم، خود همه آن است، و هر که روی بدین دیگر^۲ آورد از علمِ اعراض کرده باشد و علم را مهجور گردانیده. و تفصیل این پندارها دراز است و اندر کتابِ غرور، اندر احیا بیاورده‌ایم. این کتاب، آن تفصیل احتمال نکند^۳.

و گروهی به علمِ وعظ مشغول شده‌اند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته و طامات بود نا مفهوم و عبارات آن به دست می‌آرند^۴ و مقصود ایشان آن بود تا خلق نعره زنند و برایشان ثنا گویند. و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آن است که آتش مصیبتی در دل پیدا آید که خطر کارِ آخرت ببینند، پس به نوحه گری این مصیبت مشغول شوند، و تذکیر و وعظ نوحهٔ این مصیبت باشد. اما نوحه گری که به ماتم آلوده نباشد، سخن عاریتی همی گوید، اندر هیچ دل اثر نکند. و مغرورانِ این قوم نیز بسیارند، و شرح این دراز بود.

و گروهی دیگر به فقه ظاهر روزگار برده باشند و نشناخته باشند که حدّ فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان^۵ سیاست کند نگاه دارد. اما آنچه به راهِ آخرت تعلق دارد، علم آن دیگر است، و پندارند که هر چه اندر

۱- اعوان (ج عون)، یاران. ۲- به علوم دیگر. ۳- احتمال کردن، تحمل کردن.

۴- آن سخنانِ نامفهوم را به عبارت درمی‌آورند. ۵- به وسیلهٔ آن.

فقه ظاهر راست بود، اندر آخرت سود دارد. و مثالی این آن بود که کسی مال زکات اندر آخر سال به زن خویش فروشد و مال وی بخرد^۱، فتوای ظاهر شرع آن بود که زکات از هر دو بیفتد، یعنی ساعی^۲ سلطان رانرسد^۳ که از وی زکات خواهد. چه نظر به ظاهر ملک بود و ملک بده شد پیش از تمام شدن سال. و باشد که بدین فتوی کند، و این مقدار نداند که آن کس که چنین کند به قصد آن تا زکات از وی بیفتد، اندر مقت حق - تعالی - بود، همچون کسی که زکات بندهد. چه بخل مهلک است و زکات طهارت است از پلیدی بخل. و مهلک بخلی است که مطاع باشد، و این حیلت کردن طاعت بخل است، پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاک تمام گشت، نجات چون یابد؟^۴

و همچنین شوهری که بازن خویش خوی بد فرا پیش گیرد و وی را برنجاند تا کاوین به وی دهد^۵، اندر فتوای ظاهر که به مجلس حکم تعلق دارد، این ایراء درست بود، چه قاضی این جهان راه فرا زبان داند نه فرا دل، اما اندر آن جهان مأخوذ بود بدین که ایرا به اِکراه بوده است.

و همچنین برملا^۶ از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدهد؛ اندر فتوای ظاهر این مباح بود، و اندر حقیقت این مصادره^۷ بود، که هیچ فرق نبود میان آنکه او را به تا زیانه شرم بزنند تا از رنج آن مال بدهد، و میان آنکه به ظاهر به چوب بزنند و مصادره کنند.

و این و امثال این بسیار است که کسی که جز فقه ظاهر نداند، در این پندار بود، و این دقایق از سر دین فهم نکند.

۱- در «ترجمه احیاء»: شوی مال زکات در آخر سال به قوم (همسر) خود بخشد و مال او از وی بخشیده

ستاند. (ربع مهلکات، ص ۱۱۱۰) ۲- ساعی، فراهم آورنده زکات. ۳- نرسد، مجاز نباشد

۴- در «ترجمه احیاء»: چه سر زکات پاک کردن دل است از رذیلت بخل، چه آن مهلک است... و

بخل او بدینچه کرد مطاع شد و پیش از این مطاع نبود، پس هلاک او به چیزی تمام گشت که او

خلاص خود در آن پندارد. (ربع مهلکات، ص ۱۱۱۰). ۵- زن مهر خود را ببخشد و یا مهری را

که گرفته بوده است مسترد دارد. ۶- ایراء، صرف نظر کردن داین از دین خود به اختیار و میل.

۷- برملا، علنی، آشکارا. ۸- مصادره، غصب کردن مال کسی.

طبقهٔ دوم عابدان و زاهدان اند، و اهل پندار نیز از ایشان بسیارند:

گروهی مغروران اند بدانکه به فضایل از فرایض بازمانند؛ چنانکه کسی را وسوسه ای به طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند، و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید، و گمانِ بعید اندر نجاستِ آبِ نزدیک وی قریب بود. و چون فرالقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است، و باشد که از حرام محض حذر نکند و پا بی پاچپله^۱ بر زمین نهد، و حرام محض همی خورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر (رض) گفت: «هفتاد بار از حلال دست برداشتم^۲ از بیم آنکه اندر حرام افتم.» و باز این همه^۳ از سبوی زنی ترسا طهارت کرد. پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامهٔ گازر شُست^۴ در پوشد پندارد که گناهی عظیم است.

رسول (ص) جامه ای که کفّار به هدیت^۵ فرستادندی اندر پوشیدی، و هر جامه که از غنیمتِ کفّار به دست صحابه آمدی اندر پوشیدندی و هرگز کس حکایت نکرد که به آب برآوردندی، بلکه سلاح کفّار بر میان^۶ بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند، یا لک^۷ اندر وی کرده باشند، یا پوست که پیراسته باشند نمازی نکرده باشند^۸. پس هر که در معده یا در زبان و دیگر اعضا این احتیاط نکرده باشد و اندر این مبالغت کند، ضُحْکَةُ شیطان باشد؛ بلکه اگر همه بجای آورد چون اندر آب ریختن به اسراف رسد، یا نماز از اول وقت در گذرد، هم مغرور باشد. و شرط این احتیاط در کتاب طهارت گفته ایم.

۱- پاچپله، کفش. ۲- دست برداشتن، ترک کردن، چشم پوشیدن. ۳- با این همه.
 ۴- لباسی که رختشوی شسته باشد. ۵- به عنوان هدیه. ۶- میان، کمر.
 ۷- لک، لاک. ۸- نمازی کردن، تطهیر، ذبح شرعی.

و گروهی دیگر وسوسه برایشان غالب شود اندر نیت نماز تا بانگ همی دارند و دست همی افشانند، و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکات دادن است. و هیچ از ایشان زکات دیگر باره بندهد، و وام دیگر باره نگرارد به وسوسه نیت.

گروهی را وسوسه در حروف سورۀ الحمد باشد، تا از مخارج^۱ بیرون آورند، و اندر نماز همه دل با آن آورده باشند تا حروف از مخارج باشد. وی را دل با معنی باید داشت، تا به وقت گفتن *الْحَمْدُ لِلَّهِ* همگی وی شکر گردد و به وقت *إِيَّاكَ نَقْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ* همگی وی توحید و عجز گردد، و به وقت *إِهْدِنَا* همه تضرع و زاری گردد، و^۲ وی، دل همه با آن دارد تا *إِيَّاكَ* از مخارج بیرون آرد یا نه؛ چون کسی که از پادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید: *أَيُّهَا الْأَمِيرُ* و این باز می گوید تا *أَيُّهَا* درست گوید، شک نیست که مستحق *مَقْتٌ* و سیلی بود.

و گروهی هر روزی ختمی کنند^۳ و قرآن به هذر مه خوانند^۴ و می دونند به سر زبان، و دل از آن غافل. و همه همّت ایشان آنکه ختمی بر خود شمرند که ما چندین ختم کردیم، و امروز چند هفت یک قرآن بخواندیم، و ندانند که این قرآن نامه ای است که به خلق نوشته اند، اندر وی امر و نهی و وعده و وعید و مثل و وعظ و تذکیر و تخویف و انذار^۵ است، همی باید که به وقت وعید همه خوف گردد و به وقت وعده همه نشاط گردد، و به وقت مثل همه اعتبار گردد، و به وقت وعظ همه گوش گردد، و به وقت تخویف همه هراس گردد. و این همه احوال دل است. بدانکه سرزبان همی جنبانی اندر آن، چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی به وی نامه نویسد و اندر وی فرمانها

۱- مخارج (ج مخرج)، محل تلفظ حروف در کام و حلق.

۲- واو حالیه (و حال آنکه).

۳- ختم کردن، یک بار قرآن را از اول تا آخر خواندن.

۴- با شتاب می خوانند.

۵- انذار، بیم دادن.

بود، وی بنشیند و آن را از بر کند و همی خواند و از فرمانهای وی غافل، چه سود دارد؟

و گروهی به حج روند و مجاور بنشینند^۱ و روزه فرا گیرند و حق روزه نگزارند به نگاهداشت دل و زبان؛ و حق مگه نگزارند به نگاهداشت حرمت؛ و حق راه نگزارند به طلب زاد از حلال^۲، و همیشه دل ایشان با خلق باشد که ایشان را از مجاوران شناسند و گویند: ما چندین موقوف^۳ بایستادیم و چندین سال مجاور بنشستیم، و این مقدار ندانند که اندر خانه خویش با شوقی کعبه بهتر از آنکه اندر کعبه با شوقی آنکه خلق بدانند که وی مجاور است و باطمع آنکه تا کسی چیزی به وی دهد، و به هر لقمه که همی ستاند بخلی اندر وی پدید همی آید؛ که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواهد.

و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و اندر مال زاهد باشند، و اندر جاه و قبول زاهد نباشند؛ خلق بدیشان تبرک همی کنند، و ایشان شاد بدان همی باشند و حال خویش اندر چشم خلق آراسته همی دارند، و این قدر ندانند که جاه زیانکارتر از مال است و ترک وی بگفتن دشوارتر است، که همه رنجها بکشیدن به امید جاه آسان بود. و زاهد آن باشد که به ترک جاه بگوید، و باشد که کسی وی را چیزی دهد، فرا نستاند که نباید^۴ که گویند که زاهد نیست. و اگر وی را گویند که «به ظاهر فرا ستان و در سیر فرا درویش ده»، بروی از کشتن صعبت بود، اگر چه از حلال بود؛ که^۵ آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست و با این به هم^۶

۱- مجاور نشستن، در مکانی مقدس اقامت گزیدن. ۲- حق راه و طریق طلب زاد حلال

بجای نیارند. ۳- موقوف، جای ایستادن حاجیان در عرفات به روز عرفه. ۴- درشت،

ناجور، بدقواره. ۵- نباید، مبادا. ۶- که، زیرا که. ۷- با هم.

دارد که حرمتِ توانگران بیش دارد از حرمتِ درویشان^۱ و ایشان را مراعات بیش کند، و این همه غرور باشد.

و گروهی دیگر همه اعمالِ ظاهر به جای آورند، تا روزی به مثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح کنند، و شب همه بیدار باشند و روز همه بروزه باشند، ولیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاقِ بد پاک شود، و باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عُجب باشد.

و غالب^۲ آن بود که چنین مردمان بد خوی باشند و ترشروی و با خَلقِ خدای- تعالی- به خشم سخن گویند و گویی با هر یکی خشمی و جنگی دارند. و این قدر ندانند که خوی بد همه عباداتِ حَبْطه^۳ کند و سر همه عبادتها خُلُق نیکوست و این مُدْبِرِ گویی که متنی از عبادات خود بر خَلق دارد و به چشم حقارت نگرد به همگان، و خویشان از خَلق فراهم می گیرد^۴ تا کسی خویشان به وی باز نزند، و این قدر نداند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی بود (ص)، و از همه کس گشاده رو تر بود و خوشخو تر، و او^۵ هر که شوخگن جامه تر بودی، که همه جامه خود از وی فراهم گرفتندی، وی را به خویشان نزدیک بنشانندی و دست فرا وی دادی، و کدام احمق بود احمقتر از آنکه بر زبُرِ اُستاددکان گیرد؟^۶ این سلیم دلان چون شرع مصطفی ببرزند^۷ و^۸ سیرت وی را خلاف کنند، چه ابلهی^۹ بود بیش از این؟

طبقه سوم صوفیان اند و اندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر

۱- در «ترجمه احیا»: بسی باشد که خالی نباشد از تعظیم توانگران و تقدیم ایشان بر درویشان. (ربیع مهلکات، ص ۱۱۱۷). ۲- غالب، بیشتر. ۳- حبطه، باطل. ۴- خویشان فراهم گرفتن، بَری جستن، خود را برکنار گرفتن. ۵- مصطفی (ص). ۶- خود را برتر و بالاتر از حضرت محمد (ص) بدانند. ۷- برزیدن. ورزیدن. ۸- واو حالیه (و حال آنکه). ۹- ابلهی («ی» مصدری)، حماقت.

میان ایشان، که هر چند راه باریکتر بود و مقصود عزیزتر باشد، شُبّهت^۱ و غرور بیش افتد.

و اوّل تصّوف آن است که سه درجه حاصل کرده باشد:

یکی آنکه نفس وی مقهور وی شده باشد و اندر وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم؛ نه آنکه از اصل بشده باشد، ولیکن مغلوب شده باشد تا^۲ در وی هیچ تصرف نتواند کرد، جز به اشارت شرع؛ چون قلعه ای که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند^۳؛ قلعه سینه وی همچنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده بود^۴.

و دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش وی بر خاسته باشد، و معنی این آن است که از عالم حس و خیال بر گذشته بود، که هر چه اندر حس و خیال آید بهایم را اندر آن شرکت است و همه نصیب شهوت شکم و قرح و جسم است. و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست. و هر چه جهت پذیر بود و خیال را با وی کار بود، نزدیک وی، همچنان شده باشد که گیاه نزدیک کسی که لوزینه^۵ و مرغ بریان یافته بود، چه بدانسته بود که هر چه از خیال آید خسیس^۶ است و نصیب ابلهان است، و اکثر اهل الجنّه البئّه^۷.

سوم آنکه همگی وی حق-تعالی- و جلال و جمال حضرت الاهیت گرفته باشد. و این آن باشد که جهت را و مکان را و حس را و خیال را بدان هیچ راه نبود، بلکه خیال و حس و علم را که از این خیزد با وی همچنان کار بود که چشم را با آواز و گوش با الوان^۸، که به ضرورت از آن بیخبر بود. و چون

۱- شُبّهت، اشتباه، غلط، پندار غلط. ۲- تا، به طوری که. ۳- اهل قلعه مطیع شوند.

۴- گشوده شده ۵- لوزینه، نوعی حلوا. ۶- خسیس، حقیر، پست. ۷- بیشتر مردم بهشت ساده دلانند ۸- الوان (ج لون)، رنگها.

بدانجا رسید به سر کوی تصوف رسید، و ورای این، مقامات^۱ و احوال^۲ باشد وی را با حق - تعالی - که از آن عبارت دشوار توان کرد، تا^۳ گروهی عبارت آن از راه تصوف به یگانگی و اتحاد^۴ کنند و گروهی به حلول^۵ کنند. و هر که را قدم اندر علم راسخ نباشد و این حال وی را پیدا آید، تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد، و هر چه گوید صریح کفر نماید. و آن در نفس خویش^۶ حق^۷ بود، ولیکن وی را قدرت عبارت نبود از آن. این است نمودگاری از راه^۸ تصوف.

و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی، تا^۳ گروهی از ایشان بیش از مرقع و سجاده و سخن طامات ندانند^۱، که آن گرفته باشند، و جامه و صورت و ظاهر سیرت ایشان بگرفته باشند. و همچون ایشان بر سر سجاده همی نشینند و سر همی فرو برند و بود که وسوسه و خیالی اندر پیش ایشان همی آید سر همی جنبانند و همی پندارند که کار ایشان خود آن است، و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح اندر پوشد و بیاموخته باشد که مبارزان اندر مصاف^{۱۰} لَنجه^{۱۰} چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته باشد، و چون پیش سلطان شود^{۱۱} تا نام وی اندر جریده بنویسند، سلطان چنان بود که به صورت و جامه ننگرد، برهان

-
- ۱- مقامات (ج مقام)؛ مقام، اقامت؛ محل اقامت؛ در اصطلاح صوفیان اقامت یا موضع اقامت طالب است پس از حصول آداب و مبادی خاص و تحمّل ریاضتهای لازم. ۲- احوال (ج حال)، در اصطلاح صوفیان، هر چه به موهبت از جانب حق بر دل سالک وارد می شود بی اختیار او، و به ظهور صفات نفس زایل می گردد. ۳- تا، به طوری که. ۴- اتحاد، یکی شدن و در اصطلاح صوفیه، شهود وجود واحد مطلق است از این حیث که همه چیز موجود است به ذات حق و به خود معدوم است. ۵- حلول، به این معنی که چیزی در چیز دیگر چنان اختصاص یابد که اشاره به هر یک از آن دو عین اشاره به دیگری باشد. در اصطلاح طایفه ای از صوفیان (حلولیه)، حلول خداست در عارفان که آن را به این معنی مردود دانسته اند. ۶- در نفس خویش، بشخصه. ۷- حق، درست. ۸- راه، طریقه، مسلک. ۹- دانستن، شناختن. ۱۰- لَنجه، رفتار از روی ناز و کبر. ۱۱- رود.

خواهد، وی را برهنه کند تا با مبارزی در میدان بگردد^۱، پیرزنی مُدبِر ضعیف بیند، بفرماید تا وی را فرا پای پیل افکنند، تا نیز هیچ کس زهره آن ندارد که به حضرت^۲ پادشاه چنین استخفاف^۳ کند.

و گروهی باشند از این بتر، که از این نیز عاجز باشند، از آنکه زنی^۴ ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خَلَق دارند، فوطه های باریک و مرقمهای نیکورنگ کُحلی^۵ به دست آورند و در پوشند و پندارند که چون جامه رنگ کردند، آن کفایت بود. و ندانند که ایشان جامه عودی^۶ از آن^۷ کردند تا هر وقتی به شستن حاجت نبود، و کبود از آن کردند که اندر مصیبتی بودند اندر دین که کبود بدان لایق بود. این مُدبِر چون چنان مستغرق نیست که به جامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوک دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا از جامه وی بَدَرَد خرقة بر وی دوزد تا مرقع شود، بلکه فوطه دای نو بقصد^۸ پاره کند تا مرقع شود، اندر ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد، که اول^۹ مرقع دار، عمر خطاب بود (رض) که بر جامه وی چهارده پاره بر دوخته بود و بعضی از آن پاره ها ادیم بود.

و گروهی دیگر از این قوم بتر باشند. چنانکه طاقت جامه در یده و مختصر^{۱۰} ندارند و طاقت گزاردن فرایض و ترک معاصی ندارند و برگ^{۱۱} آن ندارند که به عجز بر خویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان و شهوات اسیرند. گویند: کار دل دارد^{۱۲} و به صورت^{۱۳} نظر نیست، و دل ما همیشه اندر نماز است و با حق^{۱۴} است و ما را بدین اعمال خود حاجت نیست که این برای مجاهده^{۱۵}، کسانی را

۱- گردیدن، نبرد کردن. ۲- حضرت، پیشگاه. ۳- استخفاف، خوار داشتن. ۴- زنی،

هیئت، وضع. ۵- کحلی، سرمه ای. ۶- عودی، به رنگ عود، رنگ مایل به سیاهی.

۷- از آن جهت. ۸- بقصد، عمداً. ۹- زیرا که. ۱۰- مختصر، محقر. ۱۱- برگ،

آمادگی. ۱۲- کار دل دارد، مهم دل است. ۱۳- صورت، ظاهر. ۱۴- حق تعالی.

۱۵- مجاهده با نفس.

فرموده‌اند که ایشان اسیر نفس خویشان گشته‌اند و ما را خود نفس بمرده است، و دین ما دو قلّه^۱ شده است که به چنین چیزها آلوده نشود و متغیر نگردد. و چون به عابدان نگرند گویند: این مزدوران بی‌مزدان‌اند. و چون به علما نگرند گویند: این قوم اندر بند حدیث افتاده‌اند و راه فرا حقیقت نمی‌دانند. و چنین قوم گشتنی‌اند و کافران‌اند و خون ایشان به اجماع امت^۲ حلال است.

و گروهی دیگر به خدمت صوفیان برخیزند- و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خود را فدا کند و خویشان را بجملگی^۳ در کار عشق ایشان فراموش کند- چون کسی [که] از ایشان مستغلی سازد تا به سبب ایشان مال به دست آورد و ایشان را تبع^۴ خویش سازد تا نام وی به خدمت بیرون شود و مردمان وی را حرمت دارند و از هر کجا که باشد همی ستاند- حلال و حرام- و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته بود.

و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی بروند، و شهوات خود را مقهور بکنند، و همگی خویش به حق- تعالی- دهند، و بر سر ذکر اندر زاویه بنشینند، و احوال^۵ ایشان را روی نمودن گیرد تا^۶ از چیزی که خواهند خبر یابند. و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که فریشتگان و پیغامبران به مثال و صورت نیکو دیدن گیرند^۷ و باشد که خویشان را به مثل به آسمان بینند و فریشتگان بینند. و حقیقت این، اگر چه درست بود، همچون خوابی باشد که درست و راست بود، ولیکن آن خفته را اندر خیال آید و این بیدار را

۱- دو قلّه (دو سبزه، دو مشک، قلتین)، مقدار ششصد صاع باشد از آب، چه هر قلّه سیصد صاع است و در مذهب شافعی این مقدار آب گراست. ۲- به اتفاق امت محمد (ص). ۳- جملگی، تماماً.

۴- صوفیان. ۵- تبع (تبع تابع)، پیروان. ۶- احوال (حج حال)، ← ص ۳۰۷/ح ۲.

۷- تا، به طوری که. ۸- ای بسا که تصویر پیغامبران و فرشتگان بخوبی بینند.

اندر خیال آید. و وی بدین خیال غره شود. چه گوید: هرچه در هفت آسمان و هفت زمین است چندین بار بر من عرضه کردند. و پندارند که نهایت کار اولیا خود این است، و^۱ وی خود هنوز سر یک موی از عجایب صنیع حق - تعالی - اندر آفرینش بندانسته باشد. و پندارد که هرچه اندر وجود است همه آن بود که به وی نمودند^۲ و چون این^۳ پدید آید، پندارد که خود تمام شد^۴، به شادی این مشغول شود، و اندر طلب فراتر^۵ نشود. و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک باز پدید آمدن گیرد و وی خود پندارد که چون چنان چیزها به وی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد و به کمال رسید. و این غروری عظیم باشد، بلکه بر این همه اعتمادی نبود و اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد^۶ و مطیع شرع شود، که صفت وی را اندروی تصرف نماند.

و شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته است که بر آب رفتن و بر هوا شدن و از غیب خبر دادن، این هیچ کرامت نبود، کرامات آن باشد که کسی همه امر گردد، یعنی همگی وی طوع و فرمان شود که بر وی حرام نرود، و این اعتماد را شاید؛ اما آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان باشد، که شیطان را نیز از غیب خبر است. و کسانی که ایشان را کاهن گویند از بسیار کارها خبر دهند و چیزهای عجایب برایشان برود. و اعتماد بر این است که وی و بایست^۷ وی از میان برخیزد، و شرع به جای آن نشیند. اگر بر شیر نتوانی نشست، باک مدار، آن سگی غضب که اندر سینه تو است وی را چون اندر زیر پای آوردی و مقهور بکردی، بر شیر نشستی. و اگر از غیب خبر نتوانی داد، باک مدار، چون عیب و غرور خود که از نفس است بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی، عیب^۸ تو غیب تو است، از غیب خبر یافتی. و اگر بر آب نتوانی رفت و اندر هوا نتوانی پرید، باک مدار، که چون بیرون از حس و خیال تو را مقامگاهی پدید آید، و بر آن برفتی، بر آب برفتی و در هوا پریدی. و

۱- و او حالیه (و حال آنکه). ۲- عرضه کردند. ۳- این حالت. ۴- به کمال رسید.

۵- فراتر، جلوتر، بیشتر. ۶- ماهیت وی تغییر کند. ۷- بایست، آنچه مورد

نیاز است. ۸- شناخت عیب تو.

اگر بادیه به یک شب نتوانی گذاشت، باک مدار، که چون از وادیهای دنیا بگذشتی و مشغله دنیا باز پس پشت انداختی^۱، بادیه بگذاشتی. و اگر بیکبار پای بر زور^۲ کوهی عظیم نتوانی نهاد، باک مدار، که اگر پای بر زور یک درم شبهت^۳ نهادی، عقبه^۴ بگذاشتی، که حق - تعالی - در قرآن عقبه این گفته است، چنانکه گفت: *فَلَا افْتَحَمَ الْعَقَبَةَ، وَ مَا اَذْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ*^۵ این است بعضی از انواع غرور این قوم و تمام بگفتن آن دراز گردد.

طبقه چهارم توانگران و ارباب اموال اند. و اهل پندار و غرور نیز اندر این بسیارند که گروهی مال بر مسجد و رباط^۶ و پل نفقه می کنند و بود که از حرام کسب کرده، و فریضه آن است با خداوند^۷ دهند، اندر عمارت همی کنند تا^۸ معصیت. زیادت شود و پندارند که کاری بکردند.

و گروهی از حلال خرج کنند بر عمارت، ولیکن مقصود ایشان ریا باشد، تا اگر یک درم یا یک دینار خرج کنند، خواهند تا نام خویش به خشیت پخته بر آنجا نویسند، اگر گویند: منویس یا نام دیگری بنویس که خدای - تعالی - داند که این که^۹ کرده است، نتواند شنید، نشان این ریا آن بود که اندر قرابت و همسایگی وی باشد که درویشان باشند که به یک گرده نان محتاج باشند، و آن به ایشان دادن فاضلتر بود، و نتواند داد که^{۱۰} به خشیت پخته اندر پیشانی وی نتواند کند که: *بِنَاءِ فُلَانٍ اَطَالَ اللّٰهُ بَقَاةَهُ*^{۱۱}.

۱- پشت سر گذاشتی. ۲- زور، زبر، بالا. ۳- شبهت، در اصطلاح مال یا طعامی که حلال بودن آن مورد تردید باشد. ۴- عقبه، گردنه، راه دشوار در کوه. ۵- (قرآن، ۱۱/۹۰)، ۱۲)، خویشتن را در عقبه نیفکنده است و چه دانی تو که آن عقبه چیست؟ ۶- رباط، محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان فقیر در آن سُکنا گزینند. ۷- به صاحب مال. ۸- تا، به طوری که. ۹- که، چه کسی. ۱۰- که، زیرا که. ۱۱- این بنا را فلان کس ساخت، خدا عمرش را دراز کند.

و گروهی مال حلال خرج کنند به اخلاص ولیکن بر نقش و نگار مسجد، و پندارند که این اعمال خیر است، از آن، دو فساد حاصل آید: یکی آنکه دل مردمان اندر نماز بدان مشغول شود و از خضوع بیفتد. و دیگر آنکه ایشان را نیز مثل آن اندر خانه خویش آرزو کند و دنیا اندر چشم ایشان بیاراسته شود و پندارد که خیری همی کند.

و رسول (ص) گفته است: «چون مسجد بنگار کنند و مُصْحَف^۲ به زرو سیم کنند، دمار^۳ بر شما بادا.» و آبادانی مسجدها به دل‌های حاضر خاضع خاشع، باشد که از دنیا نفور شده باشد، و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند اندر دل، و یرانی مسجد باشد. این مُدبِر مسجدی و یران بکرد و همی پندارد که کاری کرده است.

و گروهی آن دوست دارند که درویشان بر درِ سرای گرد کنند تا مشغله اندر شهر افتد، یا صدقه به کسانی دهند که زبان آور و معروف باشند، یا خرج بر جماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند، یا اندر خانقاهی که آن، همه بدانند و شکر گویند. و اگر گویی که این در سِرِّ به مستحقّی دهی فاضلتر از آنکه اندر راه حج، نتواند، که شُرَب^۴ و یِ ثَنَا و شکر آن قوم بود، و پندارد که خیری همی کند.

یکی بابِشِر حافی مشاورت کرد که «دوهزار درم دارم از حلال، به حج خواهم شد»، وی^۵ گفت: «به تماشا همی شوی یا برای رضای حق - تعالی؟» گفت: «برای رضای حق - تعالی»، گفت: «(برو به آوامداران^۶ و یتیمان و صاحب عیالان ده، که آن راحت که بدان مسلمانان رسانی، از صد حج فاضلتر است پس از حج اسلام.)» پس گفت که «رغبت حج بیشتر همی بینم اندر خویشتن»، گفت: «از آنکه^۷ این مال نه از وجه به دست آورده ای^۸،

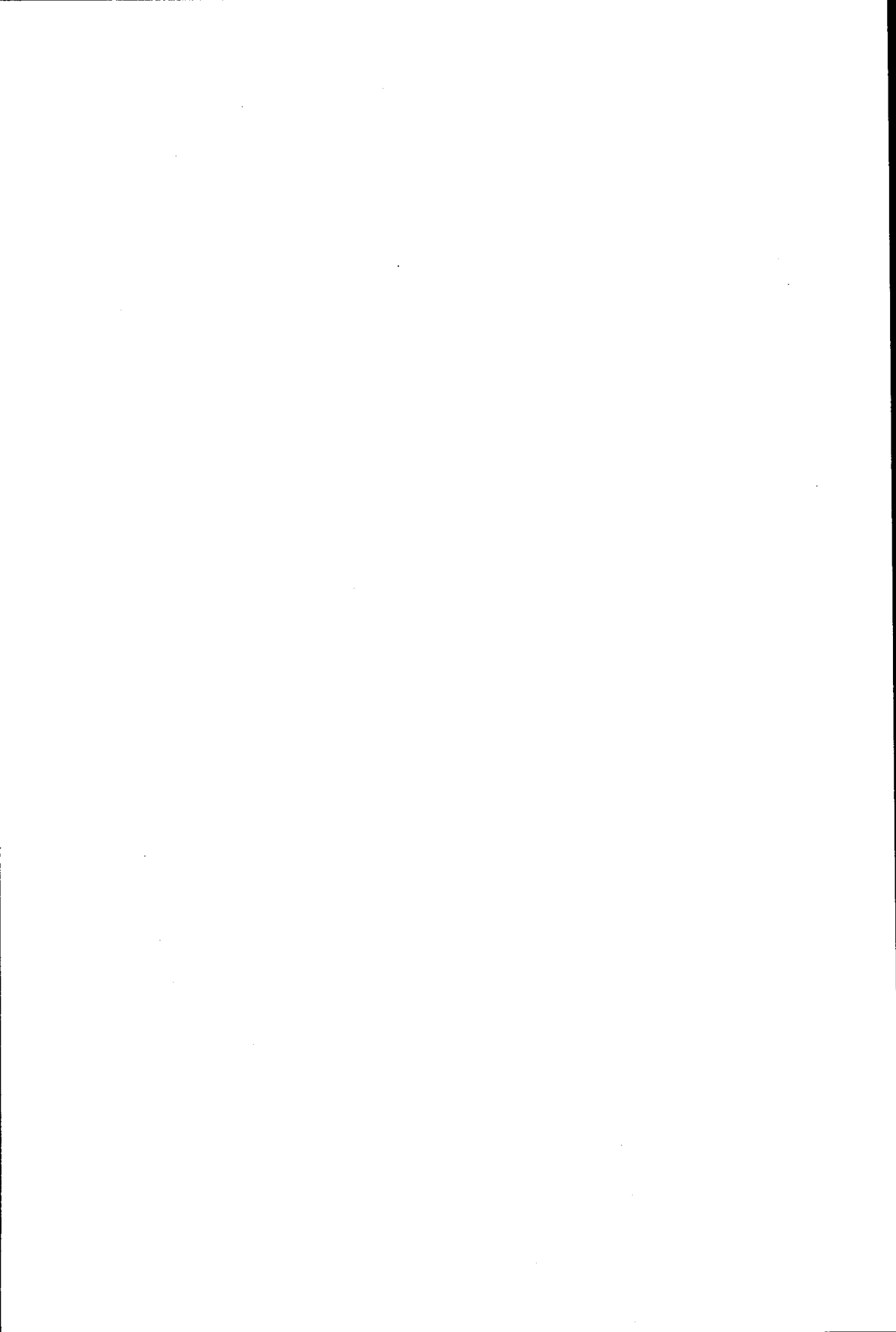
۱- بنگار، منقوش. ۲- مصحف، کتاب آسمانی، قرآن. ۳- دمار، هلاک.
 ۴- شُرَب، لذت. ۵- بِشِر حافی. ۶- اوام، وام. ۷- از آن جهت که.
 ۸- وجه، طریق، این مال را از راهش (راه درست) به دست نیاورده ای.

تا^۱ به ناوجه خرج نکنی، نفس قرار نگیرد.»

و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکات بندهند. آنگه آن زکات و عُشر، همه فرا کسانی دهند که اندر خدمت ایشان باشند- چون معلم و شاگرد- تا حشمت ایشان به اجتماع ایشان بر جای باشد، چون مدرّس که زکات به طالب علمان خویش دهد، و اگر از درس وی بشوند^۲، ندهد؛ و این به جای اجرا باشد، و همی داند که به عوض شاگردی همی دهد، و همی پندارد که زکات بداد. و باشد که به کسانی دهد که پیوسته در خدمت خواجگان محتشم باشند، و به شفاعت ایشان زکات فرا آن کسان دهد تا به نزدیک ایشان منتی باشد؛ بدین مقدار مال زکات، خواهد که چندین غرض حاصل کند. و باشد نیز که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکات همی دهند.

و گروهی خود چنان بخیل باشند که زکات نیز ندهند، و ملل نگاه همی دارند و دعوی پارسایی همی کنند، شب نماز کنند و روز روزه دارند. و مثل ایشان چون کسی بود که وی را درد سر بود، دارو بر پاشنه پای نهد. این متخلف نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن، و علاج آن خرج کردن است نه گرسنگی کشیدن. این و امثال این، غرور ارباب^۳ اموال است. و هیچ صنف از این رسته نباشد، مگر آنکه علم حاصل کند، چنین که اندر این کتاب است، تا آفت طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد؛ آنگه دوستی خدای- تعالی- برایشان غالب بود، و دنیا از پیش ایشان برخاسته بود- الاّ به قدر ضرورت. و مرگ اندر پیش خویش بنهاده باشد و جز به استعداد^۴ آن مشغول نباشد، و این آسان بود بر هر که ایزد- تعالی و تقدّس- بر وی آسان کند. والسلام.

۱- تا، تا زمانی که. ۲- بروند. ۳- ارباب، صاحبان. ۴- استعداد، آمادگی.



رکن چهارم در منجیات

واندر این رکن نیز ده اصل است:

- اصل اول. — در توبه.
- اصل دوم. — در صبر و شکر
- اصل سوم. — در خوف و رجا.
- اصل چهارم. — در فقر و زهد.
- اصل پنجم. — در صدق و اخلاص.
- اصل ششم. — در محاسبه و مراقبه.
- اصل هفتم. — در تفکر و ندامت.
- اصل هشتم. — در توکل و توحید.
- اصل نهم. — در محبت و شوق.
- اصل دهم. — در مرگ و احوال آخرت.



اصل اول. — در توبه

بدان که توبه بازگشتن با^۱ خدای- تعالی- است. اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است. و هیچ آدمی را از این چاره نیست؛ که پاک بودن از گناه، از اول تا به آخر، کار فریشتگان است. و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است. و بازگشتن از راه معصیت با راه طاعت به حکم توبه کار آدم و آدمیان است. هر که به توبه تقصیر گذشته تدارک کرد، نسبت خویش با آدم درست کرد؛ و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد، نسب خویش با شیطان درست کرد. اما همه عمر در طاعت داشتن خود آدمی را ممکن نیست، چه وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل؛ و اول شهوت را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است؛ و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فریشتگان است پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه به تغلب فرو گرفته و نفس با وی خوی کرده و الفت گرفته؛ پس بضرورت چون عقل پیدا آمد به توبه و مجاهدت حاجت افتاد، تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده آید. پس توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان است و پس از بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع، تا بدان راه از بیراه بشناسد، هیچ فریضه نیست جز توبه، که معنی وی بازگشتن است از بیراهی و باز آمدن با راه.

فضیلت و ثواب توبه

بدان که خدای- تعالی- همه مؤمنان را و همه خلق به توبه فرموده است و گفته: **وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**، و فرموده است هر که اومید فلاح می دارد، باید توبه کند. و رسول (ص) گفته است: «هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید، توبه وی پذیرفته است.» و گفت: «پشیمانی توبه است.» و گفت: «در راهگذر مردمان، که آن را لافگاه گویند، مایستید؛ که کس باشد که آنجا بایستد و هر که به وی بگذرد بر وی می خندد و هر زن که فرا رسد در وی سخنها زشت می گوید، از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ وی را واجب گردد، مگر که توبه کند.» و رسول گفت (ص): «من هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفار خواهم.» و گفت: «هر که از گناهان توبه کرد، خدای- تعالی- گناهان وی فراموش گرداند بر فریشتگان که بر وی نوشته باشند، و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آن جای که بر وی معصیت کرده باشد، تا چون بر حق- تعالی- رسد، بر وی گواه نباشد.» و گفت: «خدای- تعالی- توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان به گلو رسد، و در غرغره افتد.» و گفت: «خدای- تعالی- دست کرم گشاده است کسی را که به روز گناه کرده باشد تا به شب توبه کند، و بپذیرد کسی را که به شب گناه کرده باشد تا به روز توبه کند، و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید.» و عمر خطاب (رض) می گوید که رسول (ص) گفت: «توبه کنید که من روزی صد بار توبه کنم.» و گفت که «هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است، ولیکن بهترین گناهکاران تایید آنند.» و گفت: «هر که از گناهی توبه کند همچون کسی است که اصلاً گناه نکرده است.» و گفت: «توبه از گناه آن بود که هرگز با سر آن نشوی.» و رسول (ص) گفت: «يَا عَايِشَةُ إِنَّ الدِّينَ قَرَفٌ وَادِبْتَهُمْ وَكَانُوا شَيْعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ» اهل بدعت اند،

۱- (قرآن، ۳۱/۲۴)، و باز گردید با خدای همگان ای گروه بدگان تا مگر پیروز آید جاوید.
 ۲- (قرآن، ۱۵۹/۶)، ایشان که از دین خویش جدا شدند و بی دین ماندند و جوق جوق (دسته دسته) شدند از ایشان در هیچ چیز نه ای.

هر که گناهی دارد وی را توبه است مگر مبتدع را، که ایشان را توبه نیست، من از ایشان بیزارم و ایشان از من.» و گفت: «چون ابراهیم را (ع) به آسمان بردند مردی را دید با زنی زنا می کرد، برایشان دعا کرد تا هلاک شدند؛ دیگر را دید معصیتی می کرد، بر وی دعا کرد؛ به وی وحی آمد که 'یا ابراهیم، بگذار بندگان مرا که از سه کاریکی حاصل آید: اگر توبه کند بپذیرم، و اگر استغفار کند بیمارزم، و یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد و من وی را در کار او کنم. نشناخته ای که از نامهای من یکی صبور است.» و عایشه (رض) می گوید رسول گفت (ص) که «خدای- تعالی- از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه وی را بیمارزد، پیش از آنکه آمرزش خواهد.» و گفت: «از جانب مغرب دری است، پهنای وی هفتاد ساله راه، برای توبه گشاده است، از آن روز باز که آسمان و زمین بیافریده اند آن در درنبرسته اند تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید.» و گفت: «روز دوشنبه و پنج شبه اعمال عرضه کنند: هر که توبه کرده باشد بپذیرند؛ و هر که آمرزش خواسته باشد بیمارزند؛ و کسانی که دلها پر کبر دارند همچنان بگذارند.» و گفت (ص): «تایب حبیب خدای است، و هر که توبه کرد همچنان است که گناه نکرده است.» و گفت: «خدای- تعالی- به توبه بنده شادتر از آن است که مردی اعرابی در بادیه چون به خواب سر فرو نهد و بخسبد و اشتری دارد که زاد و طعام و آب و هر چه دارد بر پشت وی دارد، چون بیدار شود اشتر نبیند، برخیزد و بسیار طلب کند، تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان خویش برگیرد و گوید: 'با جای خویش شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم؛ با جای خویش آید و سر بر ساعد نهد نومید تا بمیرد، در آن اندوه خواب وی را فرو برد، چون از خواب درآید اشتر بیند سلامت باز آمده، بازاد و راحله بر سر وی ایستاده، خواهد که شکر کند، گوید: 'ای خدای من، و من بنده تو، از شادی زبان وی غلط کند و گوید: 'ای توبنده من و من خدای تو' خدای- تعالی- به توبه بنده خویش شادتر بود از این بنده به یافتن شتر و طعام خویش.»

حقیقت توبه

بدان که اول توبه نور معرفت و ایمان است که پدیدار آید، که در آن نور بینند که گناه زهر قاتل است. چون نگاه کند که وی از این زهر بسیار خورده است و به هلاک نزدیک است، بضرورت پشیمانی و هراسی در وی پدید آید- چون کسی که بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد، از پشیمانی انگشت به گلو فرو برد تا قی کند، و به سبب آن هراس تدبیر دارو کند، که آن اثر که از زهر حاصل آمده است از خویشتن بیرون کند- همچنین چون بیند که هر شهوتی که رانده است همچون انگبین بوده است که در وی زهر باشد، که در حال شیرین باشد و به آخر بگزاید، در وی پشیمانی پدیدار آید بر گذشته، و آتشی از آتش خوف در میان جان وی افتد که هلاک خویشتن می بیند در این آتش خوف، و شره و شهوت گناه در وی سوخته شود، و این شهوت به حسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز با سر آن نشود، و لباس جفا برکشد و بساط وفا بگستراند، و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند: پیش از این همه شادی و بقر بود و غفلت، اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد؛ و پیش از این همه صحبت با اهل غفلت بود، اکنون با اهل معرفت باشد. پس نفس توبه پشیمانی است، و اصل وی نور معرفت و ایمان، و فروع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت، با طاعت و موافقت.

پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کسی و در همه اوقات

اما آنکه توبه واجب است بر همه کسی بدان بشناسی که هر که بالغ شد و کافر است، بر وی واجب است توبه کردن، که از کفر توبه کند؛ و اگر مسلمان است و مسلمانی به تقلید مادر و پدر دارد و به زبان می گوید و به دل غافل است، واجب است که از آن غفلت توبه کند، و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود، و خبر یابد. و بدین آگاهی نه آن می خواهیم که دلیل- آنچنانکه در کلام گویند- بیاموزد، که آن واجب نیست بر همگنان،

لیکن آنکه سلطانِ ایمان بر دل وی قاهر و غالب گردد، تا حُکْم وی را باشد و بس. و حکْم وی را آن وقت باشد که هر چه رود در مملکت تن، همه به فرمانِ ایمان باشد نه به فرمان شیطان. و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام نبود. چنانکه رسول گفت (ص): «کس زنا نکند و مؤمن بود در وقت زنا، و دزدی نکند و مؤمن بود در وقت دزدی کردن.» و نه آن می خواهد^۲ که در این حال کافر بود، ولیکن ایمان را شُعب و شاخه‌های بسیار است؛ و یکی از شاخه‌های وی آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است. و هر که می داند که زهر می خورد، نخورد. پس در آن حال سلطانِ شہوتِ ایمانِ وی را در آنکه زنا مهلک است هزیمت کرده باشد، تا به غفلت آن ایمان ناپدید شده بود، تا نورِ وی در دودِ ظلمتِ شہت پوشیده شده بود.

پس بدانستی که اول توبه از کفر واجب شود؛ و اگر کافر نبود، از ایمان عادت و تقلیدی^۳؛ پس اگر این نیز بکرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، از آن توبه واجب باشد؛ و اگر همه ظاهر خویش را از معصیت خالی کرد باطن وی از تخم این معاصی خالی نبود، چون شره طعام و شراب و شره سخن و دوستی مال و جاه و حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات، که این همه خیانت دل است و اصول معاصی است، و از این همه توبه واجب است تا هر یکی را از این با حد اعتدال برد، و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این به مجاهده دراز بود؛ و اگر از این نیز خالی بود از وسواس و حدیث نفس و اندیشه‌های ناکردنی خالی نبود، و از آن همه توبت واجب بود؛ اگر از این نیز خالی شد، هم از غفلت از ذکر حق - تعالی - در بعضی از احوال خالی نبود، و اصل نقصانها فراموش کردن حق - تعالی - است، اگر هم در یک لحظه بود، و از این توبه واجب بود؛ و اگر بمثل چنان شد که همیشه بر سر فکر و ذکر است و خالی نیست از فکر و ذکر، نیز مقامات مختلف است و

۱- (واو حالیه)، و حال آنکه. ۲- مقصود آن نیست. ۳- در «ترجمه احیاء»: و هر که در حال بلوغ به تبع پدر و مادر مسلمان باشد، و از حقیقت اسلام خود غافل بود، از غفلتی که از تفهیم معنی اسلام داشته است، توبه بر او واجب باشد. (منجیات، ص ۳۲)

متفاوت، هر یکی از آن درجات نقصانی است به اضافه^۱ با آنکه فوق وی است، و قناعت کردن به درجه نقصان- با آنکه تمامتر از آن ممکن است- غبن و خسران است و توبه از آن واجب است. و آنکه رسول گفت (ص) من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که کار وی بردوام در ترقی و زیادت بود و به هر قدمگاهی که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در وی مختصر بودی، از آن قدم گذشته استغفار کردی و توبه کردی. چه اگر کسی کاری کند که از آن کار درمی به دست تواند آورد، چون به دست آورد شاد شود؛ و اگر بداند که دیناری به دست توانست آورد و وی به درمی قناعت می کرد، اندوهگین شود و از تقصیر خویش تشویر خورد، تا آنگاه که دیناری به دست آورد شاد شود و پندارد که وراى این خود نیست؛ چون بداندست که گوهری به دست توانست آورد که هزار دینار ارزد، هم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند. و برای این گفته اند: *حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ*. کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان باشد، که از آن استغفار کنند.

سؤال اگر کسی گوید: چون از کفر و معصیت توبه کرد، از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض، چرا گفتی که این توبه نیز واجب است؟

جواب آن است که واجب دو قسم است:

یکی آنکه در فتوای ظاهر گوئیم بر حد درجه عوام خلق، آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و به معیشت دنیا پردازند، و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند.

۱- به اضافه، به نسبت. ۲- (واو حالیه)، و حال آنکه.

واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند؛ و هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد؛ که چون در آخرت گروهی بیند زورِ اخویش، چنانکه ستاره بیند در آسمان، آن غبن و حسرت که با وی گردد هم عذابی باشد؛ این توبه که گفتیم واجب است در خلاص از این عذاب. و چنانکه بسیاری می بینیم که در این جهان یکی از اقران را زیادت درجه ای پدید آید، جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک شود از غبن و حسرت، و آتش در میان جان وی افتاده باشد، اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته باشد. و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند، که هیچ کس از غبن خالی نباشد: آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد، و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد. و از این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که آنچه توانسته اند از طاعت کردن هیچ باز نگرفته اند، و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نبود. و چه گویی که رسول (ص) خویشتن را گرسنه می داشت، می ندانست که نان خوردن حرام نیست؟ تا عایشه (رض) گفت: «دست به شکم وی فرو آوردم مرا بر وی رحمت آمد، بگر یستم، گفتم: 'جان من فدای تو باد، چه باشد اگر از این طعام دنیا سیر بخوری؟' گفت: 'ای عایشه، برادران من اولوالعزم از پیش من برفتند و کرامتها دیدند و خلعتها یافتند، ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من از درجه ایشان کمتر باشد، روزی چند اندک صبر کنم دوستتر بدارم از آنکه از برادران خویشتن باز مانم؟» و عیسی (ع) بخفت و سنگی فرا زیر سر نهاد، ابلیس وی را گفت: «نه به ترک دنیا بگفته بودی، اکنون پشیمان شدی؟» گفت: «چه کردم؟» گفت: «سنگ فرا زیر سر نهادی و تنعم کردی.» عیسی (ع) آن سنگ بینداخت، گفت: «این نیز با دنیا به تو بگذاشتم.» و رسول (ص) شیراک^۱ نعلین نو کرده بود، چون در چشم وی نیکو آمد، بفرمود تا آن کهنه باز آوردند و در نعلین کردند و نوبیرون کردند. و صدیق (رض) چون شربت^۲ شیر

۳- یک بار.

۲- شیراک، بند کفش.

۱- زور، زیر، بالا.

بخورد و بدانتست که در آن شبهت است انگشت بگلو فرو کرد تا بیم آن بود که جان با وی به هم برآید. چه گویی، ندانست که در فتوای عامه این واجب نیست؟ ولیکن فتوای عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان بدیده باشند دیگر. و عارفت‌ترین خلق به خدای - تعالی - و به خطر راه خدائی ایشان اند. گمان مبر که به هرزه این رنجها بر خویشتن نهادند. اقتدا با ایشان کن و در فتوای عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است.

پس از این جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست. و از این است که بوسلیمان دارانی (رض) می گوید: «اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده باشد از روزگار خویش تا این غایت، خود این اندوه تا به وقت مرگ تمام است. پس چه گویی در کسی که مستقبل نیز همچون گذشته ضایع می کند.» و بدان که هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود، وی را جای گریستن بود؛ و اگر باز آنکه^۱ ضایع شود نیز سبب بلا و عقوبت وی گردد، گریستن زیادت شود. و هر نفسی از عمر گوهری است که بدان سعادت ابد صید توان کرد، چون کسی در مصیبت صرف کند تا سبب هلاک وی باشد، حال وی چون باشد اگر از این مصیبت خبر یابد؟ ولیکن این مصیبتی است که خبر وی آن وقت یابد که حسرت سود ندارد. و اینکه خدای - تعالی - می گوید: **وَ اَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَنَّكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا اُخَّرْتَنِي اِلَىٰ اَجَلٍ قَرِيْبٍ^۲**، گفته اند که معنی این آیت آن است که بنده در وقت مرگ ملک الموت بیند، بداند که وقت رفتن است، حسرتی بردل وی فرود آید که آن را نهایت نیست، گوید: یا ملک الموت یک روز مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم. گوید: روزهای بسیار پیش بود، اکنون عمر تو برسد^۳ و هیچ عمر بنماند. گوید: یک ساعت مهلت ده. گوید: ساعت برسد^۴، هیچ ساعت بنماند. چون این

۱- با آنکه. ۲- قرآن، ۱۰/۶۳، و نفقه کنید از آنچه شما را روزی دادند پیش از آنکه مرگی آید به یکی از شما و او گوید خداوند من چرا با پس نگذاری تا زمانی نزدیک. ۳- برسیدن، تمام شدن، به پایان رسیدن.

شربت نومی‌دی از او بچشید، اصل ایمان وی در اضطراب آید، اگر— وَالْعِيَادُ بِاللَّهِ^۱— در ازل، ختم وی به شقاوت کرده باشند، از دنیا بیرون رود بر شک و اضطراب و بدبخت گردد؛ و اگر به سعادت کرده باشند، اصل ایمان به سلامت ببرد. و از این گفت حق— تعالی: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ^۲. و چنین گفته‌اند که خدای— تعالی— را با هر بنده دوسر است: یکی آن وقت از شکم مادر بیرون آید، خدای— تعالی— گوید: تو را بیافریدم پاک و آراسته و عمر توبه امانت به تو سپردم، گوش دار تا این امانت چگونه با من سپاری به وقت مرگ؛ و دیگر سیر خدای— تعالی— به وقت مرگ بود، گوید: بنده من، در آن امانت چه کردی: اگر امانت به واجبی نگاهداشتی پاداشت آن بیابی؛ و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تو است، ساخته باش^۳.

پیدا کردن قبول توبه

بدان که توبه چون به شرط خویش باشد، آن بضرورت مقبول بود. چون توبه کردی، در قبول بشک مباش، بشک در آن باش تا توبه بشرط است یا نه.

و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت تا چیست، و علاقه وی با تن به چه وجه است، و مناسبت وی با حضرت الهیت چگونه است، و حجاب وی از آن به چیست، در شک نباشد که گناه سبب حجاب است و توبه سبب قبول. چه دل آدمی در اصل خویش گوهری است پاک از جنس گوهر فریشتگان و چون آینه‌ای که حضرت الهیت در وی بنماید، چون از این عالم بیرون شود زنگار ناگرفته. و به هر معصیتی که می کند ظلمتی بر روی آینه دل می نشیند؛ و به هر طاعتی نوری به دل می پیوندد، و آن ظلمت معصیت را

۱— پناه بر خدا. ۲— (قرآن، ۱۸/۴)، و توبه پذیر نیست ایشان را که شرک آرند و بدیها کنند تا آنکه که حاضر آید به یکی از ایشان مرگی آنگه گوید من بازگشتم اکنون. ۳— ساخته باش، مهیا باش.

از دل دور می کند. و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمتِ معاصی بر آئینه دل پیاپی می باشد. چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد، انواز طاعات آن ظلمت را هزیمت کند، و دل با صفا و پاکی خویش شود؛ مگر که چندان اصرار کرده باشد بر گناه که زنگار به جوهر دل رسیده باشد، و در وی خوض کرده^۱، که نیز علاج نپذیرد؛ چون آئینه ای که زنگار در باطن وی شده باشد. چنین دل خود توبه نتواند کرد، مگر که به زبان گوید که توبه کردم.

و همچنانکه جامه شوخکن که به صابون بشویی پاک شود، دل از ظلمت معاصی به انوار طاعت پاک شود. و برای این گفت رسول (ص) که «از پس هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.» و گفت: «اگر چندان گناه کنی که به آسمان رسد، آنگاه توبه کنی، بپذیرد.» و گفت: «بنده باشد که به سبب گناه در بهشت شود.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «گناهی بکند و از آن پشیمان شود، و آن در پیش چشم وی می باشد تا به بهشت رسد.» و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاش که من وی را در این گناه نیفکندمی. و رسول (ص) گفت: «حسنات سیئات را چنان محو کند که صابون شوخ از جامه.» و گفت: «چون ابلیس ملعون شد گفت که به عزت تو که از دل آدمی بیرون نیام تا جان در تن وی بود؛ خدای- تعالی- گفت: به عزت من که در توبه بر وی در نبندم تا جان در تن وی بود؛»

و حبشی پیش رسول (ص) آمد و گفت: «بر من فواحش بسیار رفته است، مرا توبه پذیرند؟» گفت: «پذیرند.» چون برفت باز گشت و گفت: «در آن وقت که من گناه می کردم مرا دید؟» گفت: «دید.» حبشی یک نعره بزد و بیفتاد و جان بداد.

و فضیل می گوید: «خدای- عزوجل- گفته است یکی از پیغامبران را که بشارت ده بندگان مرا از گنهکاران که اگر توبه کنید، پذیرم؛ و بترسان

صدیقان را که اگر به عدل با ایشان کارکنم، همه را عقوبت کنم؟»
 و طلق بن حبیب گوید که «حقوق خدای - تعالی - عظیمتر از آن است
 که بدان قیام توان کرد. جهد کنید تا بامداد بر توبه خیزید و شبانگاه بر توبه
 حسبید.»

و حبیب بن ثابت گوید که «گناهان بر بنده عرضه کنند، فرا گناهی
 رسد، گوید: آه که همیشه از تومی ترسیدم. آنگاه در کار وی کنند، از آنکه
 بدان ترسیده باشد.»

و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت، خواست که توبه کند و
 ندانست که بپذیرند یا نه. وی را نشان دادند به کسی که عابدترین روزگار
 بود. از وی پرسید که «گناه بسیار دارم و نود و نه کس کشته‌ام، مرا توبه
 بود؟» گفت: «نه.» آن عابد را نیز بکشت تا صد تمام شد. پس وی را به
 عالمترین روزگار نشان دادند، برفت و از وی پرسید، گفت: «مرا توبه
 بود؟» گفت: «بود، لیکن باید که از زمین خویشتن بروی که این جای فساد
 است و به فلان جای روی که آنجا اهل صلاح اند.» وی برفت و در میان راه
 فرمان یافت. فریشتگان عذاب و فریشتگان رحمت در وی خلاف کردند و
 هر کسی از ایشان گفتند که وی در ولایت من است. خدای - تعالی - بفرمود
 تا آن زمین را بپیمودند^۱، وی را به زمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند به یک
 بدست^۲. پس فریشتگان رحمت جان وی بردند. و بدین سبب معلوم شد که
 شرط نیست که کفّه سیئات خالی بود از گناه؛ لیکن باید که کفّه حسنات
 زیادت بود، اگر هم به مقدار اندک بود، و بدان نجات حاصل آید.

پیدا کردن گناه صغیر و کبیر

بدان که توبه از گناه بود. و گناه هرچه صغیره بود کار وی سهلتر

۱- در کار کسی کردن، در حق کسی چیزی صرف ساختن. ۲- پیمودن، اندازه گرفتن.

۳- بدست، وجب.

است، چون اصرار نکند. و در خبر است که نماز فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبایر. و جمعه کفارت است، تا به جمعه^۱ همه گناهان را کفارت کند مگر کبایر را. و خدای- تعالی- گفت: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَايِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ^۲**. اگر کبایر دست بدارند صغایر عفو کنیم. پس فریضه است بدانستن که کیایر کدام است. و صحابه را در این خلاف است. و بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر. و ابن عباس بشنید که ابن عمر گفت: «کبایر هفت است.» گفت: «به هفتاد نزدیکتر است از آنکه به هفت.» و بوطالب مکی که قوت القلوب کرده است^۳ می گوید: از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کردم، هفده کبیره است:

چهار در دل: اول کفر؛ دوم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود، چنانکه کسی کاری بد می کند و در دل ندارد که هرگز توبه کند؛ و دیگر نومیدی از رحمت خدای- تعالی- که آن را قنوط گویند؛ دیگر ایمنی از مکر خدای- تعالی- چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام.

چهار در زبان: یکی گواهی زوراً باشد، چنانکه حقی بدان باطل شود؛ دوم قذف^۴ محصنات^۵، چنانکه بدان حد لازم آید؛ سوم سوگند به دروغ، که بدان مالی ناحق از کسی ببرد؛ چهارم جادوی، که آن نیز کلماتی باشد که بر زبان برود.

و سه در شکم: یکی خمر خوردن و هر چه مستی آرد؛ دیگر مال یتیم بخوردن؛ و دیگر ربا خوردن و دادن.

و دودر فرج: زنا و لواطه.

و دودر دست: کشتن و دزدی کردن، بر وجهی که حد واجب آید.

۱- به وسیله نماز جمعه. ۲- (قرآن ۴/۳۱)، اگر پرهیزید از بزرگهای آن گناهان که شما را از آن باز می زنند ناپیدا کنیم و بستریم از شما گناهان شما. ۳- کرده است، تألیف کرده است. ۴- زور، دروغ. ۵- قذف، به بدی نسبت کردن. ۶- محصنات، زنان شوهردار.

و یکی در پای، و آن گر یختن است از صفت^۱ کافران، چنانکه یکی از دو بگر یزد و ده از بیست بگر یزد، اما چون بیش باشند گر یختن روا بود. و یکی در جمله تن، و آن عُقوق^۲ مادر و پدر است. و بدان که این بدان بدانسته اند که در بعضی حد واجب است و بعضی بدان که در قرآن تهدیدی عظیم است. و در تفصیل این تصرفی است که در کتاب احیا بگفته ایم و این کتاب احتمال نکند^۳. و مقصود از دانستن این آن است تا در این کبایر احتیاط بیش رود.

و بپاید دانستن نیز که اصرار بر صغیره کبیره بود، اگر چه گوئیم که فرایض کفارت کند صغایر را، هیچ خلاف نیست که اگر دانگی به مظلمت در گردن دارد که آن را کفارت نکند، تا باز ندهد از عهده بیرون نیاید. و در جمله هر معصیت که به خدای- تعالی- تعلق دارد به عفو نزدیکتر بود از آنکه به مظالم خلق تعلق دارد. و در خبر است که دیوان گناهان سه است: دیوانی که نیامرزد و آن شرک است و کفر؛ و دیوانی که بیامرزد و آن گناهان است که میان بنده و خدای- تعالی- باشد؛ و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان باشد. و بدان که هر چه بدان رنج مسلمانی حاصل شد از این جمله باشد، اگر در نفس بود یا در مال یا در حشمت و مروّت بود یا در دین. چنانکه کسی خلق را دعوت کند به بدعت تا دین ایشان ببرد، یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید تا خلق بر معصیت دلیر شوند.

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدان که صغیره امیدوار بود که عفو وی را در یابد، ولیکن به بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب گردد، و آن شش است:

۱- صفت، کارزار، مصاف. ۲- عقوق، نافرمانی کردن (پدر و مادر را). ۳- احتمال کردن، تحمل کردن.

اول آنکه اصرار کند. چون کسی که پیوسته غیبت کند، یا جامهٔ ابریشمین دارد، یا سماع ملاهی کند، یا معصیتی که بر دوام رود، اثر آن در تار یک کردن دل عظیم بود؛ همچنانکه طاعتی که بر دوام رود اثر عظیم کند در روشنی دل. و برای این بود که رسول (ص) گفت: «بهترین کارها آن است که بر دوام بود اگرچه اندک بود.» و مثل این چون قطره‌های آب باران بود که متواتر بر سنگی می‌آید، لابد سنگ سوراخ کند. و اگر آب بیکبار بر وی ریختندی آن اثر نکردی. پس هر که به صغیره‌ای مبتلا باشد باید که استغفار می‌کند و پشیمانی می‌خورد و عزم می‌کند که نیز نکند؛ تا^۱ گفته‌اند که کبیره به استغفار صغیره است و صغیره به اصرار کبیره است.

دوم آنکه گناه را خرد دارد و به چشم حقارت به وی نگرد، گناه بدین بزرگ شود. و چون گناه را عظیم دارد خرد شود. چه عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد، و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند. و خرد داشتن از غفلت و الفت گرفتن با گناه خیزد. و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است، و مقصود از همه دل است. هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمتر است. و در خبر است که «مؤمن گناه خویش چون کوهی بیند بر زور وی و هر لحظه می‌ترسد که بر وی افتد؛ و منافق گناه خود چون مگسی بیند که بر بینی وی نشیند و پبرد.» و گفته‌اند: «گناهی که نیامرزد آن است که بنده گوید: این سهل است کاش که همه گناهان من چنین بودندی.» وحی آمد به بعضی از انبیا که «به خردی گناه منگر، به بزرگی آن نگر که فرمان وی خلاف همی کنی.» و هر چند که بنده به جلال حق - تعالی - عارفت، گناه خرد نزدیک وی عظیمتر. یکی از صحابه می‌گوید که «شما گناهها می‌کنید که آن چون موی می‌دانید، و^۲ ما هر یکی از آن چند^۳ کوهی دانستمانی.» و در جمله خشم خدای - تعالی - پنهان است در

معاصی، و ممکن باشد که در آن بود که تو آسانتر بینی، چنانکه گفت:
 تَحْسَبُونَهُ هَيِّئًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ^۱.

سوم آنکه شاد شود به گناه، و آن خود غنیمتی و فتوحی شمرد، و بدان
 فخر آورد، و باشد که بیمار نامه^۲ بگویند که فلان را بفریستم و مال وی ببردم و
 وی را باز مالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره وی را تشویر دادم و
 امثال این. و هر که به سبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل آن کند
 که دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود. اَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ^۳.

چهارم آنکه چون پرده برگناه وی نگاه می دارند پندارد که این خود
 عنایتی است در حق وی، و نترسد از آنکه این امهال و استدرج بود، تا
 بتمامی هلاک شود.

پنجم آنکه این معصیت را اظهار کند و ستر^۴ خدای-تعالی- از
 خویشتن برگیرد. و باشد که دیگری نیز به سبب وی رغبت کند و وی را نیز
 و بال رغبت و معصیت وی حاصل آید، تا صریح وی را ترغیب کند و اسباب
 آن بسازد تا در وی آموزد، خود و بال مضاعف شود. و سلف گفته اند: «هیچ
 جنایت نیست بر مسلمان بیش از آنکه معصیت در چشم وی آسان کنی.»

ششم آنکه گناه کسی کند که عالم باشد و مقتدا، و به سبب کردار
 وی دیگران دلیر شوند و گویند: اگر نمی بایستی کرد وی نکردی. چنانکه
 عالم جامه ابریشمین پوشد، و به نزدیک سلاطین شود و مال وی بستاند، و در
 مناظره زبان سفاهت اطلاق کند^۵، و در آقران خویش طعن کند، و به کثرت

۱- (قرآن، ۱۵/۲۴)، و می پنداشتید که (آن سخن ایشان) چیزی اندک است و کاری سهل سبک و آن
 به نزدیک خدای سخنی بود بزرگ. ۲- بارنامه، مباحثات و نازش. ۳- پناه بر خدا.
 ۴- ستر، پوشش. ۵- اطلاق کردن، آزاد کردن، رها کردن.

جاه و مال فخر کند، همه شاگردان وی به وی اقتدا کنند؛ و ایشان نیز چون استاد شوند، شاگردان دیگر بدیشان اقتدا کنند، و از هر یکی ناحیتی تباه شود؛ که اهل هر شهری به یکی از ایشان نگرند، ناچار وبال همه در گردن مقتدا باشد. و برای این گفته اند: «خنک آنکه بمیرد و گناهان وی نیز بمیرد.» و کسی که چنین کند گناه وی باشد که هزار سال پس مرگ وی بماند. و یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد، وحی آمد به رسول روزگار که وی را بگوی: «اگر گناه میان من و تو بودی آن را پیامرزیدمی؛ اکنون گیر که تو خود توبه کردی، آن قوم را که از راه بردی و چنان بمانند چه کنی؟» و برای این است که علما در خطرند که گناه ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار بود، که ثواب آن کسانی که با ایشان اقتدا کنند حاصل آید. و بدین سبب واجبتر است بر علما که معصیت نکنند، و چون کنند پنهان دارند، بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت، از آن حذر کنند.

زهری می گوید: «ما پیش از این می خندیدیم و بازی می کردیم، اکنون چون مقتدا گشتیم ما را تبسم نیز مسلم نیست.» و جنایتی بزرگ بود که کسی گناه عالم حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند. پس زلت^۳ همه خلق فرا پوشیدن واجب است، و زلت علما فرا پوشیدن واجبتر.

پیدا کردن شرط توبه و علامت آن

بدان که اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن پشیمانی ارادتی است که پدیدار آید. اما این پشیمانی را علامت آن است که بر دوام در اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن و زاری و تضرع بود. چه کسی که خویشتن در شرف هلاک بدید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود؟ و اگر وی را فرزندی بیمار باشد، و طبیبی ترسا یا گبر گوید: بیمار پُر خطر است و از وی بیم

۳- زلت، لغزش، خطا.

۱- با، به. ۲- یعنی لبخند نیز جایز نباشد.

هلاک باشد، معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد. و معلوم است که نفس وی بر وی عزیزتر است از آن فرزند، و خدای و رسول خدای راستگوتر از طبیب ترسا، و بیم هلاک آخرت عظیمتر از بیم مرگ فرزند، و دلالتِ معصیت بر سَخَطِ خدای - تعالی - ظاهرتر از دلالتِ بیماری بر مرگ. پس کسی را اگر از این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان به آفتِ معصیت هنوز پدید نیامده است. و هر چند آن آتش سوزانتر بود، اثر وی در تکفیر گناهان عظیمتر بود. چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت، جز آتش حسرت و پشیمانی آن را بنگدازد. و اندر این سوز، دل صافی و رقیق شدن گیرد.

در خبر است که «با تایان نشین که دل ایشان رقیقتر باشد.» و هر چند دل صافتر می شود، از معصیت نفورتر می شود و حلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل می شود. یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل، وحی آمد که «به عزت من که اگر همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل وی می ماند.» و بدان که معصیت اگر چه به طبع مشتهد^۱ بود ولیکن در حق تائب همچون انگبین باشد که پرزهر بود. کسی که از آن یک بار بچشید و رنج بسیار بدید، چون دیگر بار از آن اندیشه کند، مویهای وی به تیغ خیزد^۲ از کراهیت آن، و شهوت و حلاوت آن به خوف زیان آن پوشیده شود. و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد؛ که آن معصیت که وی کرد، زهر از آن بود که در وی سَخَطِ خدای - تعالی - بود، و همه معاصی همچنین است.

اما ارادتی در وی که از این پشیمانی خیزد به سه چیز تعلق دارد: حال و ماضی و مستقبل.

اما حال آنکه به ترک همه معصیتها بگوید و هر چه بر وی فرض است بدان مشغول شود.

۱- مشتهدی، مطلوب. ۲- از آن یاد کند. ۳- از ترس موی بر اندامش راست شود.

همه خاری بود که در پای شود، کفّارت گناهان وی باشد.» و رسول (ص) گفت: «بعضی از گناه است که جز اندوه وی را کفّارت نکند.» و در دیگر خبر: «جز اندوه عیال و معیشت ایشان آن را کفّارت نکند.» و عایشه می گوید (رض) که «بنده را که گناه بسیار بود و طاعتی ندارد که کفّارت آن بکند، خدای- تعالی- اندوهی بر دل وی افکند تا کفّارت آن بود.» و گمان مبر که گویی که «این اندوه به اختیار وی نیست، و باشد نیز که از کار دنیا اندوهگین شود و این خود گناهی است، کفّارت چون بود؟» که این نه چنین است، بلکه هر چه دل تو را از دنیا نفور^۱ بکند آن خیر تو است اگر چه نه به اختیار است، بلکه اگر دل از شادی پُر آمدی و مراد بودی، دنیا بهشت تو شدی. و یوسف (ع) از جبرئیل (ع) پرسید که «چون بگذاشتی آن پیر اندوهگین، پدر من یعقوب را (ع)؟» گفت: «به اندوه صد مادر فرزند کشته.» گفت: «وی را بدین چه عوض است؟» گفت: «ثواب صد شهید.»

واقامظالم‌بندگان باید که حساب معاملات خویش با همه خلق بکند، بلکه حساب مجالست و سخن گفتن، تا هر که را بر وی حقی است به مال یا بدانکه وی را برنجانیده است و غیبت کرده، از عهده آن بیرون آید، و هر چه باز دادنی است باز دهد، و از هر که بحلی باید خواست بخواهد، و اگر کسی را کشته است خویشتن به وارث تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند، و هر چه بر وی حاصل آید از درمی یا دانگی یا حبه ای خداوند آن را در عالم طلب کند و باز دهد، و اگر نیابد به وارث دهد. و این سخت دشوار بود، خصوصاً بر عمّال و بازاریان، که معاملات ایشان بسیار بود؛ و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت، که همه را طلب نتواند کرد. و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید، تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات وی بگذارند در قیامت^۲، وی را قدر کفایت بماند.

۱- نفور، رمیده، گر یزان. ۲- چون در قیامت حقوق مردم را از طاعات وی وضع کنند (کسر کنند).

فصل

بدان که هر که در دوام توبه بر وی گناهی برود، باید که بزودی کفارت و تدارک آن بکند. و آثار که دلیل کند بر آن هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود:

چهار درد است: یکی توبه یا عزم بر توبه؛ و دیگر دوستی آنکه دیگر باره نکند؛ و سوم آنکه معاقب^۱ باشد؛ و چهارم امید عفو.

و چهار به تن است: یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صدبار بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ؛ و دوم صدقه بدهد، آن مقدار که بود؛ و سوم یک روز روزه دارد؛ و چهارم آنکه در بعضی از آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد شود و دو رکعت نماز بکند.

و در خبر است که «چون گناهی کردی در سِرِّ، طاعتی بکن در سِرِّ، تا کفارت آن بود؛ و چون آشکارا کردی، طاعتی بکن آشکارا.» و بدان که استغفار به زبان، که دل در میان نباشد، بس فایده ندهد. و شرکت دل بدان بود که در وی هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت، و از تشویر و خجلت خالی نبود. و چون این باشد، اگر چه عزم توبه مصمم نکرده است، امیدوار بود. و در جمله استغفار به زبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود، که زبان را باری از بیهوده منع کند و از خاموشی نیز بهتر بود، که چون به زبان خیری عادت کند میل به کلمه استغفار بیش کند از آنکه به لعنت و بیهوده و غیر آن. و مریدی عثمان مغربی را گفت: «وقت بود که زبان من به ذکر می رود بی دل.» گفت: «شکر کن که یک عضو تو در خدمت بگذاشتند.» و اندر این شیطان را تلبیسی است که تورا گوید: زبان از ذکر خاموش کن، که چون دل حاضر نیست بیحرمتی باشد. و خلق در جواب شیطان سه قسم شدند:

یکی سابق، که گفت راست می گویی، لاجرم کوری تورا نیز دل حاضر کنم: این نمک بر جراحت شیطان پراکند.

۱- معاقب، کسی که سزای عمل بدش بدو داده شده.

ویکی ظالم، که گفت راست گویی، اندر حرکت زبان بی حضور دل فایده نباشد، از استغفار خاموش گشت، و پندارد که زیرکی بکرد، و با بحقیقت به دوستی و موافقت شیطان برخاست.

سوم مقتصد، که گفت اگر دل حاضر نمی توانم کرد آخر ذکر به زبان بهتر از خاموشی، اگر چه ذکر به دل بهتر از وی؛ چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی ولیکن صرافی بهتر از کتاسی، و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز بود صرافی را نیز دست بدارد و به کتاسی شود.

پیدا کردن علاج توبه کردن

بدان که علاج کسانی که توبه نکنند آن است که بدانی که به چه سبب اصرار می کنند بر معصیت و توبه نمی کنند. و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاجی دیگر است:

اول آن است که به آخرت ایمان ندارد یا بشک بود. و علاج اصل این غرور در این کتاب، در آخر ربع مهلکات گفته ایم.

سبب دوم آن باشد که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت آن ندارد که به ترک آن بگوید، و لذات و شهوات چنان بر وی مستولی شده بود که وی را غافل دارد از خطر کار آخرت و خطر عاقبت. و حجاب بیشترین خلق شهوات است. و برای این گفت رسول (ص) که «خدای- تعالی- دوزخ بیافرید، جبرئیل را گفت: 'بنگر'؛ چون بنگریست و احوال آن بدید گفت: 'به عزت تو که هیچ کس که صفت این بشنید در اینجا نشود.' پس شهوات را خدای

-تعالی - گرداگرد دوزخ بیافرید و گفت: 'بنگر'. بنگر است، گفت: 'می ترسم که هیچ کس نماند که نه در دوزخ افتد'. بهشت را بیافرید و گفت: 'بنگر'. چون بنگر است گفت: 'هیچ کس صفت این نشود که نه به وی شتابد'. پس مکاره و کارهای تلخ که بر راه بهشت است گرداگرد بهشت بیافرید، گفت: 'یا جبرئیل بنگر'. گفت: 'بنگر ایستم، به عزت تو که می ترسم هیچ کس در بهشت نشود از بس رنج که بر راه وی است.'»

سبب سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد، و طبع آدمی به نقد مایل است و هر چه نسیه است که از چشم وی دور است از دل نیز دور است.

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز، لیکن تأخیر می کند تا فردا، و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و نیزانکنم.

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که به دوزخ برَد، بلکه عفو ممکن است^۲. و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان باشد، چون شهوتی بر وی غالب شد گوید خدای - تعالی - عفو کند و امید می دارد به رحمت.

اقا علاج سبب اول که به آخرت ایمان ندارد گفته ایم.

اقا علاج آنکه آخرت نسیه می پندارد و به ترک نقد بنمی گوید و آخرت که از چشم وی دور است از دل دور می پندارد آن است که بداند که هر چه لابد بخواهد آمد آمده گیر، و چندان است که چشم فراهم کردی و بُمردی نقد شد، و باشد که امروز باشد و باشد که فردا باشد و باشد که همین ساعت آن نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته نسیه گردد و چون خوابی شود.

اما آنکه به ترک لذات می نتواند گفتن باید که بداند که چون یک ساعت طاقت صبر از شهوتی نمی دارد، طاقت آتش دوزخ چون دارد، و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت؟ و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدیک وی چون آب سرد نبود و طبیبی بیگانه و بیدین وی را گوید که این آب تو را زیان می دارد، چگونه شهوت خویش را خلاف کند در امید شفا؟ و امید پادشاهی ابد به قول خدای و رسول اولیتر که سبب ترک شهوت بود.

اما آنکه توبه تسویف می کند، وی را گویند که تأخیر می کنی تا فردا، و آمدن فردا به دست تو نیست، باشد که نیاید و تو هلاک شوی. و بدین سبب است که در خبر است که «بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است.» و با وی گویند که امروز چرا توبه تأخیر می کنی؟ اگر از آن است که می گویی تا فردا، و به ترک شهوت بگفتن دشوار است، فردا هم این خواهد بود، که خدای- تعالی- هیچ روز نیافریده است که به ترک شهوت بگفتن در وی آسان شود. و مثل تو چون کسی است که وی را گویند درختی از بیخ بکن، گوید این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال؛ گویند این ابله نگر، درخت دیگر سال قویتر شده باشد و تو ضعیفتر. درخت شهوت نیز هر روز قویتر باشد که به وی کار می کنی و تو هر روز از مخالفت عاجزتر باشی، و هر چند پیش گیری آسانتر.

و اما آنکه اعتقاد بر آن می کند که من مؤمنم و خدای- تعالی- از مؤمنان عفو کند، گوئیم: باشد که عفو نکند، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و به وقت مرگ در عواصف سكرات موت کنده شود. که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد، چون از وی قوت نگرفته باشد در خطر بود؛ بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون مردی بود بیمار با علت

بسیار، که هر ساعتی بیم بود که هلاک شود. آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند، و ممکن است که عقوبت کند؛ و غالب این است که همه پیغامبران را (ع) بدین فرستاد تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است. بدین امید نشستن حماقت بود. و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در بیرانه^۱ ای شوند و گنجی بیابند؛ یا شهر غارت کنند و او کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد، گوید باشد که این ظالم چون به خانه من رسد بمیرد، و یا غافل ماند و در سرای من نیاید؛ این همه ممکن است، و امکان عفو همچنین باشد، ولیکن بر این اعتماد کردن و احتیاط دست برداشتن از حماقت بود.

فصل

بدان که خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند، نه از همه گناهان؛ توبه درست بود یا نه. گروهی گفتند: محال بود که کسی از زنا کردن توبه کند و از خمر نکند، که اگر برای این می کند که آن معصیت است این نیز معصیت است؛ پس چنانکه محال بود که از یک خمر توبه کند و از دیگر خمر نکند، که هر دو برابرنند، معصیت نیز همچنین باشد. و درست آن است که چنین توبه ممکن بود، که باشد که بداند که زنا صعبتر از خوردن خمر است، از آن صعبترین توبه کند؛ یا بداند که خمر شومتر است از زنا، که خمر هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر؛ یا باشد که مثلاً از غیبت توبه کند و از خمر خوردن نکند، گوید این به خلق تعلق دارد، خطر این بیش است؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل، و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود، و من در اصل با شهوت خود بر نیایم، در زیادتی می برآیم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد از کاری، که در آنچه عاجز نباشم نیز موافقت وی کنم. این همه ممکن است.

اما آنکه آمده است که التَّائِبُ حَبِيبُ اللَّهِ و در قرآن می گوید: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^۱، ظاهر آن است که این درجه محبت کسی را بود که از همه گناهان توبه کند. و آنکه می گوید که توبه از بعضی درست نیاید، مگر این می خواهد^۲. و الا از هر صغیره که از آن توبه کنند، توبه کفارت آن صغیره شود، و آن چون نابوده شود. و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود، بیشتر آن بود که بتدریج بود؛ و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

۱- (قرآن، ۲۲۲/۲)، دوست دارد خدای باز گروندگان به وی و دوست دارد پاکیزگان و خویش کوشندگان.
 ۲- شاید مقصودش این باشد.

اصل دوم. - در صبر و شکر

بدان که توبه بی صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ طاعت و بگذاشتن^۱ هیچ معصیت بی صبر راست نیاید. و برای این بود که رسول (ص) را پرسیدند که «ایمان چیست؟» گفت: «صبر.» و در خبری دیگر گفت که «صبر یک نیمه ایمان است.» و به سبب بزرگی صبر است که خدای - تعالی - در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است، و هر درجه ای که نیکوتر است با صبر حوالت کرده است؛ تا^۲ امامت اندر راه دین با صبر حوالت کرد و گفت: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ^۳؛ و مزدی بینهایت و بی حساب با صبر حوالت کرد و گفت: إِنَّمَا يُوقِي الصَّابِرُونَ أَجْرَ هُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۴؛ و صابران را وعده داد بدانکه او با ایشان است و گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ^۵ و صلوات و رحمت و هدایت، هر سه هیچ کس را جمع نکرد مگر صابران را، گفت: أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ^۶. و از بزرگی فضل صبر است که خدای - تعالی - وی را عزیز بکرد و به هر کسی

۱- بگذاشتن، ترک کردن. ۲- تا، حتی. ۳- (قرآن، ۲۴/۳۲)، و از ایشان پیشوایان کردیم که راه می نمودند (خلق را به خیر) به فرمان ما آنگه که شکیبایی کردند (بر عذاب فرعون) و به سخنان ما بیگمانان بودند. ۴- (قرآن، ۱۰/۳۹)، جز از این نیست که به شکیبایان سپارند مزد ایشان بی شمار و بی اندازه. ۵- (قرآن، ۱۵۳/۲)، که الله با شکیبایان است. ۶- (قرآن، ۱۵۷/۲)، ایشان آن اند که برایشان است درودها از خداوند ایشان و بخشایش او برایشان و ایشان اند که راست راهان اند.

نداد، الا اندکی به دوستان خویش، که رسول گفت (ص): **إِنَّ أَقَلَّ مَا أُوْتِيتُمْ الْيَقِينُ وَعَزِيمَةُ الصَّبْرِ**، گفت: اندکتر چیزی که به شما داده اند یقین است و صبر؛ و هر که را این هر دو دادند، گویا ک مدار، اگر نماز و روزه بسیار ندارد؛ و اگر بر آنچه هستید امروز با اصحاب، صبر کنید و بنگردید، دوستتر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کند که جمله شما کرده باشید؛ ولیکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من، تا یکدیگر را منکر شوید، و اهل آسمان شما را منکر شوند؛ هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب تمامی بیابد، صبر کنید که دنیا بنماند و ثواب خدای- تعالی- بماند: **مَا عِنْدَ كُمْ يَنْفَدُ**، **وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَتَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**^۱، این آیت تمام بخواند. و رسول گفت (ص): «صبر گنجی است از گنجهای بهشت.» و گفت: «اگر صبر مردی بودی، مردی کریم بودی و خدای- تعالی- صابران را دوست دارد.» و وحی آمد به داود (ع) که «در اخلاق به من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آن است که من صبورم.» و عیسی گفت (ع): «نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید.»^۲ و رسول (ص) قومی را دید از انصار؛ گفت: «شما مؤمنید؟» گفتند: «آری.» گفت: «نشان ایمان شما چیست؟» گفتند: «در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و به قضای خدای خرسند باشیم.» گفت: **مُؤْمِنُونَ وَرَبِّ الْكُفَّةِ؟** و علی گفت (رض) که «صبر از ایمان همچون سر است از تن؛ هر که را سر نیست تن نیست و هر که را صبر نیست ایمان نیست.»

حقیقت صبر

بدان که صبر خاصه آدمی است؛ که بهایم را صبر نیست که بس

۱- (قرآن، ۱۶/۹۶)، آنچه به نزدیک شماست این جهانی آن به سرآید و آنچه به نزدیک الله- تعالی- است آن جهانی پاینده است، و براستی که پاداش دهد ایشان را شکیبایی کردند به مزد ایشان به نیکوتر چیزی که می کردند. ۲- تا ناخوشایند را تحمل نکنید مطلوب خود را نمی یابید.

۳- به پروردگار کعبه که مؤمنانید.

ناقص اند، و ملایکه را به صبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوت فارغ. پس بهیمة مسخر به شهوت است و بس، در وی هیچ متقاضی نیست جز شهوت؛ و ملایکه به عشق حضرت الهیت مستغرق اند، ایشان را از آن هیچ مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند.

اما آدمی را در ابتدا به صفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند؛ آنگاه به وقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند: یک فرشته وی را هدایت می کند و راه می نماید بدانکه از انوار وی نوری به وی سرایت می کند که در آن نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند، تا اندر این نور خود را و خدای - تعالی - را بشناسد، و بداند که عاقبت شهوتها همه هلاک است، اگر چه در وقت خوش است، و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی دراز بماند. و این هدایت بهیمة را نباشد. ولیکن این هدایت کفایت نیست که چون داند که زیانکار است و قدرت دفع آن ندارد، چه فایده بود؛ که بیمار داند که بیماری زیانکار وی^۱ است، ولیکن بر دفع آن قادر نبود. پس ایزد سبحان آن دیگر فرشته را بر او موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تأیید و تسدید کند، تا از آنچه بدانست که زیانکار وی بود دست بدارد. چنانکه در بایست^۲ او بود که شهوت براند، در او بایستی دیگر پدید آید که شهوت را خلاف کند تا از ضرر اندر مستقبل برهد. و این بایست مخالفت از آن لشکر ملایکه است، و آن بایست شهوت راندن از لشکر شیاطین است. و این بایست مخالفت شهوات را باعث دینی نام کنیم، و بایست شهوات راندن باعث هوایی نام کنیم.

پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است، که آن می گوید بکن و این می گوید مکن. وی پیوسته میان این دو متقاضی مانده

۱- زیانکار وی، مضر به حال وی. ۲- در بایست، نیاز.

است. اگر باعث دینی پای برجای بدارد در کارزار کردن با باعث هوا، و ثبات کند، این ثبات او را صبر گویند. پس معنی صبر این است. و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند، این غلبه کردن او را ظفر گویند. و تا در کارزاری می باشد با او، این را جهاد نفس گویند. پس معنی صبر پای برجای داشتن باعث دینی است در مقابله باعث هوایی. و هر کجا که این دو لشکر مختلف نباشد صبر نبود. و از این است که ملایکه را به صبر حاجت نیست، و بهیمة را و کودک را خود قدرت صبر نیست.

و بدان که این دو فریشته که گفتیم، کرام الکاتبین ایشان اند. و هر که را راه نظر و استدلال گشاده گردد بداند که هر چیزی را که حادث بود سببی بود، و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد؛ و می بیند که بهیمة را و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند، و نه داعیه و نه قوت آن باشد که صبر کند، و به نزدیک بلوغ هر دو پدید آید؛ و بداند که این را به دو سبب حاجت بود، و این دو فریشته عبارت از این دو سبب است؛ و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشین وی است، آنگاه قدرت و ارادت عمل بدان. پس آن فریشته که هدایت از وی است شریفتر و فاضلتر است، پس جانب دست راست از صدر باید که او را مسلم بود. و صدر تویی؛ که ایشان موکلان تواند، پس وی فریشته دست راست است. و چون او برای ارشاد تو است؛ چون گوش به وی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی، این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی، که او را معطل نگذاشته باشی، این را حسنه ای نویسند بر تو. و اگر اعراض کنی و او را معطل گذاری تا همچون کودکان و بهایم از هدایت عواقب محروم مانی، این سیئه ای بود که به جای^۱ وی کرده باشی و به جای خویش، بر تو بنویسند. و همچنین اگر آن قوت که از دیگر فریشته یافتی در مخالفت شهوات، به کار داری و جهد کنی، این حسنتی باشد و اگر نه سیئتی